هو العلیم

شرح خطبه مصنّف (2)

حقیقت حکمت

شرح منظومه - خطبه مصنف - جلسه دوم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرحمن الرّحیم

بِنُورِ وَجْهِهِ اسْتَنَارَ کُلُّ شَی‌ء \*\*\* وَ عِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سِوَاه فَیْ‌ء

ثُمَّ عَلَی النَّبیّ هَادِی الْأمَّة \*\*\* وَ آلِهِ الْغُرِّ صَلاةَ جَمَّة

وَ بَعْدَ فَالْعَبْدُ الأثِیمُ الْهَادِی \*\*\* لا زَالَ مَهْدِیًّا إلَی الرَّشٰادِ

یَقُولُ هَاؤمُ اقْرَءوا کِتَابِیَه \*\*\* مَنْظُومَتِی لِسُقْمِ جَهْلٍ شَافِیَة

نَظَمْتُها فِی الْحِکْمَة الّتی سَمَتْ \*\*\* فِی الذِّکِر بِالخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ[[1]](#footnote-1)

# تنزّل نور وجود پروردگار، موجب پیدایش اعیان خارجی

تمام هیاکل امکانیّه بأیّ نحوٍ کان ـ مجرّد و مادّی ـ به افاضۀ نور وجود تحقّق پیدا کرده‌اند و در‍ این مسئله فرقی بین مجرّدات و مادیّات نیست. تنزّل نور وجود پروردگار بر شواکل مختلفه است که موجب پیدایش اعیان خارجی است.

اعیان خارجی ـ از مجرّدات و عوالم مجرّده باشند یا از عالم مثال یا از أدنی العوالم که عالم طبع و عالم کون و فساد است ـ به‌واسطۀ نور وجود پروردگار وجود پیدا کرده‌اند. پس خود آنها لولا وجود پروردگار، ظلمت محض هستند؛ لذا «بِنُورِ وَجْهِهِ» یعنی به‌واسطۀ نور وجه پروردگار.

در آیه است که ﴿وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾؛[[2]](#footnote-2) وجه پروردگار عبارت است از همان اسمی که با آن اسم تجلّی پیدا می‌کند؛ چون وجه هر کسی نمودار وجود او است؛ صورت و پیکر ظاهری انسان، نمودار وجود انسان است. وقتی که آن نباشد انسان هم نیست. وجه این کتاب چیزی است که با آن، این کتاب را می‌شناسیم. وجه این درخت عبارت از برگ‌ها و قیافه و ساقه و بدنۀ درخت است.

﴿وَ يَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی اسمی که مقام نزول پروردگار است و عبارت از اسم واحدیّت است؛ آن اسم واحدیّت وجه پروردگار است. و از آن اسم واحدیّت تمام اشیاء و خلائق تکوّن پیدا می‌کنند.

# مراتب احدیت و واحدیت

مرتبۀ واحد بعد از مرتبۀ أحد که مرتبۀ ذات است قرار دارد، البتّه عنوان أحد برای آن مرتبه بعد از جنبۀ هو هویت و عالم عماء و عالم غیب است که همان عالم ذات باشد. مرتبۀ احد مرتبه‌ای است که از مرتبۀ ذات نشأت گرفته و ناشی می‌شود. پس در این‌صورت می‌توانیم بگوییم که با مقام «هو» فرقی نمی‌کند. اما آن مرتبه‌ای که وجه پروردگار است اسم واحدیّت است.

تلمیذ: قبل از مرتبه احدیت، مرتبه دیگری هم هست؟

استاد: بله، همان هو است که لا اسم و لا رسم است و هیچ عنوان و وصفی را از آنجا نمی‌شود انتزاع کرد و مرتبۀ احدیت بعد از آن است.

احدیت یعنی همان عنوانی که روی خود ذات بار می‌شود، البتّه رتبۀ اینها رتبه خارجی نیست بلکه رتبۀ آنها رتبه عقلی است. لذا می‌توانیم بگوییم که احدیت با هو هویت در این‌صورت یکی است. یعنی احدیت از مقام «هو» منتزع می‌شود. منتها مقام واحدیّت، مقام نزول و تجلّی است.

تلمیذ: مقام احدیت امر انتزاعی و اعتباری است یا اینکه واقعاً در خارج تحقّق دارد؟

استاد: مقام احدیت در خارج هست. احدیت همان «هو» است که وجود منبسط و نورِ وجود بحت و بسیط است؛ لازمۀ «هو» احدیت است، لازمۀ «هو» بی‌همتا بودن و اطلاق است، لازمۀ «هو» لا‌نهایت بودن است، لازمۀ «هو» وحدت غیر عددیّه است که همین احد باشد.

اَحَد در مقابل واحد است؛ واحد وحدت به عدد است و در کنار سایر اعداد تَعداد و شمرده می‌شود ولی احدیت همان یکتا بودن و بی‌مانند بودن است که همان مقام هو هویت است و از هو هویت انتزاع می‌شود. «نقطة الوحدة بین قوسَیِ الأحدیّةِ و الواحدیّةِ» یعنی همین.

نفس مبارک پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم اولین جهت نزول مقام احدیت است که به‌واسطۀ نفس پیغمبر، واحدیّت پروردگار در خارج تحقّق پیدا می‌کند. یعنی آنچه که از اسماء و صفات در خارج تحقّق پیدا می‌کند به‌واسطۀ نفس پیغمبر است. و نور نفس پیغمبر است که از احدیت آمده است و واحدیّت خدا را در عالم خارج محقق کرده است.

این یک معنای خیلی دقیقی است که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم از آن عالم عماء و احدیت آمده است و واحدیّت خدا را در عالم خارج محقق کرده است. این از مسائل مربوط به محیی‌الدّین ـ رضوان الله علیه ـ است که إن‌شاءالله بعداً صحبت می‌شود.

## وجه پروردگار، تجلّی مقام واحدیّت

به هر صورت در اینجا وجه پروردگار همان مقام واحدیّت است که خداوند با آن مقام واحدیّت، خودش را نشان می‌دهد. و تا مقام واحدیّت نباشد خالقیّتی نیست و مخلوقی نیست، رازقیّتی نیست و مرزوقی نیست، عالمیّتی نیست و معلومی نیست، راحمیّتی نیست و مرحومی نیست. برگشت تمام اینها به مقام واحدیّت است که آن مقام واحدیّت همان وجهۀ پروردگار است.

﴿وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ﴾؛ یعنی تمام اشیاء و تمام ممکنات استقلال خودشان را از دست می‌دهند نه‌اینکه وجود خودشان را از دست بدهند. و وقتی که استقلال خودشان را از دست دادند فقط وجهۀ پروردگار می‌ماند؛ وجهۀ پروردگار یعنی همین اشیائی که در خارج هستند و تمام اینها ربط محض هستند و دیگر جهتِ استقلالی در آن ربط و در آنجا لحاظ نمی‌شود.

[وجهۀ پروردگار] همان تجلّی مقام واحدیّت است و در این‌صورت فرقی نمی‌کند که حسنی باشد یا نباشد، حسینی باشد یا نباشد، پیغمبری باشد یا نباشد، یزیدی باشد یا نباشد، کافر و مؤمنی باشد یا نباشد.

هم کافر تعیّن و کفر خودش را از دست می‌دهد، و هم مؤمن ایمان خودش را از دست می‌دهد. هم ایمان به او برمی‌گردد و هم غیر ایمان به او برمی‌گردد. و آنچه که در عالم خارج وجود دارد، نمایشگر و نمایندۀ اراده و مشیّت پروردگار است که همان تجلّی مقام واحدیّت باشد.[[3]](#footnote-3)

لذا به نور پروردگار که همان نور وجهۀ پروردگار و تنزّل مقام واحدیّت است «استَنارَ کلُّ شَیءٍ»؛ یعنی تمام اشیاء از این نور وجهۀ پروردگار، نور می‌گیرند و قوامشان و برگشت‌شان به این است.

إن‌شاءالله در مباحث بعدی می‌آید و به برهان فلسفی ثابت می‌کنیم که علمی را که تمام اشیاء دارند از ناحیه مقام عالمیّت است و قدرتی را که دارند [از ناحیه مقام قادریّت است]؛ فرق نمی‌کند علم خراب باشد یا غیر خراب باشد، صحیح باشد یا غیر صحیح! خیال باشد یا وهم! عقل باشد یا غیر عقل! مثال باشد یا غیر مثال! تجرد باشد یا غیر تجرد! جزئی باشد یا کلّی!

تمام آنچه که در موجودات این عالم به عنوان علم و معرفت و ادراک تحقّق پیدا می‌کند، از مقام عالمیّت نشأت گرفته است و تمام قدرت‌ها از مقام قادریّت است. تمام اراده و مشیّت‌ها از مقام اراده و مشیّت پروردگار است و همه از آنجا نشأت می‌گیرند. هیچ مو لای درز قضیّه نمی‌رود و خدا یک سر سوزن برای کسی اراده و مشیّت باقی نخواهد گذاشت.

بعد ایشان وارد می‌شوند و در اینجا سلام و صلوات پروردگار به پیغمبر و ائمه علیهم السّلام را متذکّر می‌شوند و علّت و جهت تدوین کتاب خودشان را در اینجا بیان می‌کنند. می‌فرمایند که:

نَظَمْتُها فِی الْحِکْمَة الّتی سَمَتْ \*\*\* فِی الذِّکِر بِالخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ[[4]](#footnote-4)

# توضیحی دربارۀ حکمت

## حکمت در قرآن

قال الله تبارک و تعالی: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾،[[5]](#footnote-5) یا درباره لقمان داریم: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمٰنَ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾.[[6]](#footnote-6)

## حکمت و اهمّیت آن در روایات

یک بنده خدایی با ما تماس گرفت و درخواست کرد که اگر روایتی در فضیلت حکمت یا حکمای یونان هست آن را پیدا بکنید. من ندیدم، البتّه به‌طور مثال در نهج البلاغه یا روایات امام صادق علیه السّلام یا امام رضا علیه السّلام یا در توحید صدوق و امثال اینها روایاتی هست که راجع به حکمت باشد، مثل: «الحِکمة ضالّة المؤمن»،[[7]](#footnote-7) «خُذ الحِکمة و لو مِن أهل النّفاق»،[[8]](#footnote-8) یا امیرالمؤمنین علیه السّلام در حِکم نهج البلاغه دارند: «الحِکمة تکون فی صَدر المُنافقِ فتَلَجلَجُ فی صَدره حتّی تخرج فیقع فی صَدر المؤمن»[[9]](#footnote-9) و امثال اینها هست.[[10]](#footnote-10) و اصل حکمت از حُکم است یعنی هر مطلب حقیقی و هر مطلب واقعی.

## فلسفه، معرفتی بشری

آن بنده خدا می‌گفت که ارسطو و افلاطون و امثال اینها، یکی از افراد بشر هستند و معارف اینها هم معارف بشری است و انسان نباید دنبال اینها برود بلکه باید دنبال اهل بیت و ائمه علیهم السّلام برود!

به او گفتم که برفرض ما افلاطون و ارسطو را بشر ندانیم و اینها را حیوان فرض بکنیم. اگر یک حیوان گفت که دو دو تا چهار تا است، از او قبول نمی‌کنی؟! فرض کنید یک گربه یا گوسفند آمد و این قضیّه را گفت؛ می‌گویید که نه آقا، پنج‌تا است یا چون تو گفتی چهارتا قبول ندارم! این حرف خیلی اشتباه است.

گفتم که اصلاً فرض می‌کنیم که اینها پائین‌تر از بشر هستند، دیگر از این بالاتر که نیست؛ اینها بشر نیستند ولی بیا ببین حرفش درست است قبول کن و اگر درست نیست بگو غلط است!

شما که می‌گویید اینها بشر هستند، دارید شعار می‌دهید! اصلاً می‌گوییم که اینها بشر نیستند و از بشر پائین‌تر هستند، بالأخره حرفی را که می‌زند ببینید اگر درست است قبول کن و اگر درست نیست قبول نکن.

وانگهی چطور این فیزیک و شیمی و ریاضی و امثال اینها که آمده است را قبول می‌کنی؟! چون می‌بینی اینها یک تعیّن و تحقّق خارجی دارند. مگر تمام اینها و مباحث مثلّثات و... از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام آمده است؟!

این را می‌گویند: مقدّس مآبی، نگاه کردن به ظاهر، نگاه کردن به ریش و عمامه و توجه نکردن به عقل، و احساس و خیال و واهمه را بر عقل ترجیح دادن. مسئله این است!

تمام ائمه علیهم السّلام مبتلا به این اصحاب و افراد بودند؛ مثلاً اگر امام صادق علیه السّلام با آن كبكبه و دبدبه ‏و چهارصد پانصد شاگرد بود، راوی مطلب را قبول می‌کرد اما اگر امام جواد علیه السّلام نه ساله و ده ساله یک حرفی را می‌زد و می‌گفتند: «این امام است!» افراد می‌گفتند که برو بابا! مگر می‌شود که این امام باشد؟! و اگر فی‌الواقع نگاه بکنید می‌بینید که تمام افراد در احساسات و خیال هستند و کم هستند آن افرادی که مسائلشان را با تأمّل پیش ببرند.

## تعریف حکمت در عبارت حاجی سبزواری

به حکمت از این نظر حکمت می‌گویند که حکمت عبارت است از حُکم. حکم یعنی اتقان، استحکام، مو لا درز نرفتن، اِبرام. یعنی سدِّ ثغور کردن و تمام راه‌های نفوذ خلاف را بستن این حکم است.

«و حَکَمنا»؛ یعنی ما مطلب را برای آنها به نحوی بیان کردیم که مو لا درز آن نرود. مطلب حق را بیان کردن عبارت از حکم است؛ لذا به حکمت هم حقیقت گفته می‌شود و هم حکمت. و این دو، حکایت از یک معنا می‌کنند.

سپس مرحوم حاجی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمایند در کلام حکماء است که: الحکمةُ صَیرورةُ الانسان عالَمًا عقلیًّا مُضاهیًا للعالَم العینی[[11]](#footnote-11). حکمت این است که یک تغییر و تحوّلی در وجود انسان پیدا بشود نه با خواندن بلکه با ادراک.

حکیم آن کسی نیست که مطالب کتاب را طوطی‌وار در ذهن دارد، بلکه حکیم به معنای واقع به [صاحب] حکمت عملی گفته می‌شود. یعنی حکیم آن شخصی است که نفسش [واقعیّت اشیاء را ادراک بکند].

در واقع می‌توانیم بگوییم که حکمت عملی و عرفان عملی هر دو یک مطلب و یک مسئله هستند. کسی که حکمت در وجودش راه پیدا نکرده است و فقط قواعدی را در ذهن دارد و مطالب را با آن قواعد استنتاج می‌کند، به او حکیم گفته نمی‌شود. او فقط یک کتاب و مسائلی را حفظ کرده است.

## معنای «اللَهمّ أرِنا الأشیاء کما هی»

اما اینکه انسان به کُنه اشیاء پی ببرد و واقعیّت اشیاء را ادراک بکند، همان است که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمودند: «اللَهُمَّ أَرِنَا الأشْياءَ كَمَا هِى‏»[[12]](#footnote-12) در آن دعای معروف: «اللَهمّ اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی لسانی نورا و فی یَدَیَّ نورا وفی رجلی نورا»؛ و بعد می‌فرمایند: «اللَهُمَّ أَرِنَا الأشْياءَ كَمَا هِى‏»؛ خدایا در چشم و قلب من نور قرار بده تا آنچه را که واقعیّت دارد ببیند. چشم من واقع را ببیند نه ظاهر را، گوش من واقع را بشنود نه ظاهر را، تا بعد می‌فرمایند که خدایا: «اللَهُمَّ أَرِنَا الأشْياءَ كَمَا هِى‏»؛[[13]](#footnote-13) «خدایا اشیاء را بواقعیّتها و همان‌طوری‌که هستند به من نشان بده»! یعنی در اشیاء سببیّت و ربط را به من نشان بده، که وقتی به اشیاء نگاه می‌کنم به تو نگاه بکنم.کلام بابا طاهر هم که می‌گوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم \*\*\* به دریا بنگرم دریا ته وینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت \*\*\* نشان روی زیبای ته وینم[[14]](#footnote-14)

آن هم حکایت از همین مسئله و جهت می‌کند.

این کلام پیغمبر همان تحقّق حکمت در انسان است. اللَهمّ أرِنا الأشیاء کما هی؛ یعنی حقیقت اشیاء را در وجود ما محقق بکن که ما اشیاء را بواقعیّتها وآن‌طوری که هستند ببینیم، و این حکمت می‌شود.

چرا حکمت این‌طور است؟ چون واقعیّت قضیّه این است که حکمت عبارت است از اینکه واقعیّت اشیاء در انسان تجلّی پیدا بکند و انسان تمام اشیاء را ـ اعمّ از عالم کون و فساد و عالم مجرّدات و مثال ـ بواقعیّتها ببیند، نه به استقلال و تعیّن آنها. بلکه آنها را به حقیقت آنها و به آن واقعیّت هستی ادراک بکند و این مربوط به مشاهده است.

اما از نقطه نظر تئوری و فنّی هم این‌طورکه فرموده‌اند ـ و مطلب صحیحی است ـ این است که آنچه ملاک و میز بین اشیاء است عبارت از ماهیات اشیاء است؛ زیرا وجود اشیاء همان وجود منبسط است که در قوالب خارجی تحقّق و تنزّل پیدا کرده است و این قوالب عبارت از ماهیّت اشیاء هستند؛ پس اگر بخواهیم یک شیئی را بشناسیم باید بماهیّته بشناسیم و الاّ اصل‌الوجودش که فرقی نمی‌کند.

## چیستی ماهیّت و مراتب آن

و إن‌شاءالله بعداً می‌گوییم که وجود، وجود واحد است و هیچ فرقی بین وجود طبع و وجود مثال و وجود مجرّد نیست؛ بلکه همه این اشیاء از یک حقیقت نشأت گرفته‌اند و آن حقیقت مراتب مختلفی دارد. و مرتبۀ اشیاء عبارت از ماهیّات خود اشیاء است.

پس ما اگر بخواهیم اشیاء را بحقیقتها ادراک بکنیم باید بتوانیم آنها را بماهیّتها کما هی‌هی ادراک بکنیم. آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود دارد؛ یک وقت مرتبۀ ماهیّت مرتبۀ مثال است که تمام اینها در عالم ملکوت (مثال) است. یک وقت مرتبۀ ماهیّت بالاتر است در عالم مافوق عالَم مثال است که آن عالم ملکوت أعلیٰ است، بعد عالم مثال و برزخ می‌شود، بعد عالم طبع و کون و فساد می‌شود. و یکی از آن مراتب ماهیّت هم مرتبۀ وجود ذهنی ما است.

الآن شما اشیاء خارجی را بوجوده که ادراک نمی‌کنید والاّ مغزتان منفجر می‌شد. آنکه شما دارید ادراک می‌کنید عبارت از ماهیّات آنها است. آن ماهیّت یک وقتی در وجود خارجی است، مثلاً آقا صد کیلو وزنش است و یک وقتی آن ماهیّت در صورت مثالی است که دیگر این آقا اصلاً وزن ندارد. یک وقتی آن ماهیّت در وجود لطیف‌تری است که فقط صورت است و در عالم ملکوت أعلیٰ است، که حتّی از این مثال هم می‌گذرد و خواصّ مثال را همدیگر ندارد. یک وقت آن ماهیّت در وجود ما است که همان در ذهن ما است که عبارت از وجود ذهنی ما است.

پس ماهیّت یکی است ولی آن ماهیّت مراتب مختلفی در وجود به خود می‌گیرد. هر لحظه به شکلی این بت عیّار ما در می‌آید؛ گاهی جایش در ملکوت است، گاهی در مثال است. البتّه نه‌اینکه گاهی هست و گاهی نیست بلکه تمام این مراحل هستند و آنچه که فعلاً نیست فقط صورت ذهنی است که با ادراک مُدرِک، آن صورت ذهنی هم پیدا می‌شود.

بنابراین ماهیّت می‌شود ماهیّت واحد که عبارت از صورة الشیء است یعنی صورت خود شیء است که آن صورت شیء قوالب وجودی متعدّدی به خود می‌گیرد.

پس اگر توانستیم ماهیّت یک شیء را کما هی‌هی و به واقع ادراک بکنیم، به خود واقع رسیده‌ایم و انگار خودمان آن واقع هستیم، چه فرقی می‌کند؟! چه حسن در ذهن من بیاید و چه من در قالب حسن بروم. بنا بنای ادراک و علم و معرفت است پس هر دو فرق نمی‌کنند! چه من در وجود او بروم و چه او در وجود من بیاید. وجود خارجی این دو که قاطی [و مخلوط] نمی‌شود؛ وجود خارجی او مال او است و وجود خارجی من هم مال من است. آن چیزی که هست ماهیّت است و اطلاع و ادراک من بر ماهیّت او، انگار شدن من است در ماهیّت او، چه فرقی می‌کند؟! آن ماهیّت بتمامه در ذهن من آمد.پس اگر بتوانم به‌طور واقع بر عالم کون و فساد و عوالم بالا اطلاع پیدا بکنم و آنها را در ذهن خودم کما هی‌هی بیاورم، از نقطه‌نظر فنّی می‌شوم کلّ عالَم.

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای \*\*\* جهانیست بنشسته در گوشه‌ای[[15]](#footnote-15)

این شخص واقعاً یک جهان است و با یک جهان فرق نمی‌کند. به او بگویند که بیا آنجا را ببین، می‌گوید من که آنجا را می‌بینم! نه‌اینکه خودش رفته در آنجا بلکه یعنی این شخص الآن خودش را در آنجا حاضر می‌بیند.

## حکایتی از احاطۀ علامه طهرانی بر حقائق عالَم

یک وقت مرحوم آقای حاج میرزا حسن نوری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ رساله‌ای را که ظاهراً مربوط به نماز بود پیش آقا آوردند. آقا این رساله را نگاه کردند و گفتند این برای آقای خمینی است؟ گفت که از کجا فهمیدید؟!

گفتند که به سبکش می‌آید که برای ایشان باشد! خیلی حدس قوی می‌خواهد! یعنی غیر عادی است که یک شخصی وقتی چند خط بخواند مرتجلاً و بدون هیچ سابقه‌ای بگوید که این برای ایشان است.[[16]](#footnote-16)

آقای نوری خیلی تعجّب کرد و گفت که بله! این یک رساله خطّی مربوط به نماز بوده است. فتوکپی عربی بود و برای زمان شاه بود. بعد آقای نوری گفت که آقا می‌خواهید خدمتتان باشد. ایشان گفتند:

نه آقا، نسخه اصلش پیش ما است. اصلش، نسخۀ اصلش پیش ما است.

آقای نوری تعجّب کرد و گفت که نه، من این را رفتم از داخل کتابخانه برداشته‌ام و خلاصه استنساخ کردم و فتوکپی کردم. منظور آقا را متوجّه نشدند. آقا گفتند:

نه، آن حقیقتش پیش ما است! ما همه‌اش را می‌دانیم چه است! این کتاب را لازم نیست به ما بدهید. ما خودش و نسخه‌اش و نفسش و نویسنده‌اش و همۀ مطالب را ما می‌دانیم چه خبر است.

این همین معنایی است که مرحوم حاجی در اینجا دارند که یک شخصی بر وجود و بر نفس و بر خصوصیّات یک شخص دیگر کاملاً اطلاع و احاطه پیدا می‌کند، کأنّه تمام وجود او در وجود این شخص است.

پس همین‌طور اگر من به تمام خصوصیّات شما، ذرّات، نفس، سِرّ، سِرّالسّر شما، کمون شما، آن چیزی که در شما می‌گذرد، آن چیزی که در نفس شما هست و خودتان هم خبر ندارید، اطلاع داشته باشم؛ انگار تمام وجود شما را در وجود خودم قرار داده‌ام. [اگر من ادراک] حسن، تقی، همین‌طور تمام عالَم [را پیدا بکنم]، یک‌دفعه من می‌شوم تمام عالَم. یعنی من با تمام حوادث و قضایایی که در عالم است یکی می‌شوم.

این همان است که می‌گویند: «الحکمة صیرورة الإنسان عالَمًا عقلیًا»،[[17]](#footnote-17) نه عالَم خارجی. عالم خارجی که در وجود من جا نمی‌شود. صَیرورة الانسان عالَمًا عقلیًا، من از نقطه نظر عقلی عالَم می‌شوم، نه از نقطه نظر تعیّن خارجی؛ زیرا تعیّن خارجی [هر موجودی] مال خودش است.

## آیا حکمت، در فلسفه و عرفان تفاوت دارد؟

تلمیذ: این به علم حضوری است یا به علم حصولی؟

استاد: آن چیزی را که اول عرض کردم حضوری بود ولی منظور حکماء حصولی است چون اینها به آن مرتبۀ [شهود] نرسیده‌اند که آن را ادراک بکنند.

اما آن چیزی که اول عرض کردم: اللَهمّ أرنا الأشیاء کما هی؛ آن علم، علم حضوری است که آن با این مسئلۀ حکماء فرق می‌کند. از این نظر می‌توانیم بگوییم که در اینجا بین عرفان و فلسفه فرق وجود دارد.

تلمیذ: پس اگر این‌طور بگوییم، حکماء علم به ماوراء عالم طبع پیدا نخواهند کرد و فقط در این عالم می‌توانند حرکت کنند؟

استاد: نه، نخواهند کرد و فقط در عالم طبع می‌توانند حرکت کنند، مگر اینکه از راه ریاضات و این حرف‌ها راه پیدا بکنند.

تلمیذ: در این‌صورت آیا آن علم دوباره حضوری می‌شود؟

استاد: بله! آن هم تا حدودی می‌توانند حرکت بکنند. یعنی این حکمت اصطلاحی بیش از این مقدار نمی‌تواند حرکت بکند.

البتّه گفتم اگر ما بخواهیم حکمت را به آن معنای واقعی بگیریم که ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾؛ این دیگر مقام پیغمبر است. و اینکه خدا به یک چیزی اطلاق کثیر بکند غیر از کثیری است که بنده بگویم. اگر خدا بگوید که ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾، خیر کثیر همان مقام پیغمبر است.

خیر کثیر یعنی کسی که منظومه بخواند؟! همین که یک منظومه بخوانی یعنی خیر کثیر به تو داده شده است؟! این دیگر خیلی مطلب را پایین آوردن است.

نه جانم، آن خیر کثیری که خداوند می‌گوید: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمٰنَ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾ معنایش همان مقام انبیاء و مقام «أرنا الأشیاء» و رسیدن به مقام ربط و واقعیّت است.

تلمیذ: پس حکمت در قرآن غیر از اصطلاح حکمتی است که الآن در کتب حکمت و فلسفه است؟

استاد: صد در صد! منتها [فلسفه را] در اینجا حکمت می‌گویند؛ چون نشان دهنده و حاکی از آن حکمت است و به این اعتبار به [فلسفه] هم حکمت می‌گویند. این [فلسفه] این مطالب بالأخره حکایت از آن حکمت که می‌کند! چون این مطالب، مطالب حقّ است نه غیر حقّ!

منتها صحبت در تحقّق حکمت در وجود انسان به علم حضوری است که آن به این نحو برای حکیم پیدا نمی‌شود مگر با ریاضات و پرداختن به مسائل عرفانی که آن حساب دیگری دارد.

# تطبیق متن خطبۀ مرحوم حاجی

(بِنُورِ وَجْهِهِ)؛ هو نور الوجود المنبسط؛[[18]](#footnote-18)

«بِنُورِ وَجْهِهِ، عبارت است از نور وجود منبسط که آن نور باعث تشکّل هیاکل وجودیه خلائق و ممکنات است.»

المُشار إلیه بقوله تعالی شانه العزیز: ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَهِ﴾؛[[19]](#footnote-19)

[که اشاره شده است به آن بنور وجهه به‌وسیلۀ فرمایش خداوند متعال که شأنش عزیز است: ﴿فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَهِ﴾]؛ (به هرجا بنگرم عکس رخ یار جلوه‌گر است.)[[20]](#footnote-20)

(اسْتَنارَ کلُّ شَیْء)؛

«هر شیئی طلب نور وجود می‌کند از مقام واحدیّت پروردگار»

و آن نور وجود فرق نمی‌کند نور کمال اوّلی باشد یا کمالات بعدی. یعنی رزق باشد، علم باشد، حیات باشد، قدرت باشد و سایر از اوصاف و وجودات کمالیّه که بر آن کمال اول بار می‌شود. تمام اینها از وجود پروردگار است. در اینجا آن داستان مثنوی که راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام و ابن‌ملجم است را مطالعه بکنید. مطالب زیادی ایشان در آنجا می‌فرمایند.[[21]](#footnote-21)

(اسْتَنارَ کلُّ شَیْء)؛ أی کلّ مهیّة من مهیّات عوالم الارواح و الاشباح؛

«هر مهیّت از مهیّات عوالم ارواح که ارواح مجرّده است و عالم اشباح که مثال و برزخ و امثال اینها باشد. تمام اینها ـ یعنی مجرّد، برزخ و مثال و عالم طبع ـ آنچه را که دارند از نور پروردگار و از قدرت پروردگار است.»

و در اینجا هیچ فرقی بین مؤمن و کافر نیست!؛ شمر در آن لحظه‌ای که دارد سر امام حسین را می‌برد از نور پروردگار استناره می‌کند. خیلی عجیب است! او در آن لحظه دارد سر امام حسین را می‌برد! ابن‌ملجم دارد شمشیر به فرق امیرالمؤمنین می‌زند ولی در آن حال دارد از نور پروردگار استناره می‌کند.

## معنی ظلّ و فیء در اصطلاح فلاسفه

(وَ عِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سواهُ)؛ وجودًا کان أو مهیّة، (فَیءٌ)؛

«سوای آن نور وجه پروردگار فَیء است، حالا می‌خواهد وجود باشد یا ماهیّت. یعنی نور وجه پروردگار وقتی که به افاضه و اضافۀ اشراقیّه بر هیاکل ممکنات اشراق می‌کند، وجود آنها همه فیء و معلول است و حکم سایه را دارد نسبت به [صاحبِ] ذی سایه.»

و علّت اینکه فیء و سایه می‌گویند به‌خاطر این است که در سایه نور هست اما نورش کمتر است. چرا به ما أظلال و ظلّ می‌گویند؟ ما همه ظلّ الله هستیم یعنی سایه خدا هستیم.

این عبارت ظلّ و فیء که در اصطلاح فلاسفه هست به خاطر این است که وقتی نور به این شیء می‌افتد؛ این طرفی که نور افتاده است، نورش زیاد است ولی آن طرف دیگر سایه است.

سایه ظلمت محض نیست بلکه آن سایه نور دارد ولی نورش نسبت به نور طرف دیگر کمتر است. ما هم دارای نور وجودی هستیم منتها نور وجودی ما نسبت به نور وجودی پروردگار ضعیف‌تر و کمرنگ‌تر است؛ یعنی نور پروردگار جدای از آن نیست. و همین نور باعث نور آن سایه‌ای که الآن هست شده است، منتها آن نور در طرفی که نور افتاده است قوی است و در طرف سایه ضعیف است. نه‌اینکه آن نور غیر از این نور و جدای از این نور است.

معلول نسبت به مقام علّت در مرحلۀ سایه است؛ مانند نور ضعیف سایه نسبت به لامپ پانصدی که الآن دارد تلألؤ و تشعشع می‌کند. ما هم نسبت به علّت، حکم این سایه را داریم؛ لذا به همه ما می‌گویند سایه.

أظلال یعنی سایه‌ها، ظلّ و فیء یعنی سایه. به‌طورکلّی به معلول ـ وجود باشد یا ماهیّت ـ سایه و فیء می‌گویند. ماهیّت که امر عدمی است و وجود ندارد یعنی وجود ماهیّت به وجود است.

أمّا الوجود الخاصّ، فظاهرٌ؛

«اما وجود خاص روشن است که نسبت به آن وجود منبسط معلول است. پس معلول نسبت به آن وجود قوی و شدید حکم سایه را دارد.»

و امّا المهیة، فمع کونها ظلمةً، إطلاق الفیء علیها باعتبار اصل التعلّق بالغیر؛

«ماهیّت با اینکه ظلمت است ولی اطلاق فیء به آن ماهیّت به اعتبار اصل تعلّق به غیر است.»

چون ماهیّت تعلّق به آن وجود خاص است و آن وجود خاص تعلّق به آن وجود منبسط است؛ لذا به ماهیّت هم اطلاق فیء می‌شود و الاّ در عالم اصلاً ماهیّت وجود ندارد.

## جایگاه پیامبر و امام در هدایت

(ثُمَّ)؛ بعد حمد واجب الوجود (عَلَی النّبیَّ)؛ الخَتمی، صلّی الله علَیه و آله (هَادِی الْأمَّة)؛ هدایةً تکوینیّة بباطنه، و تشریعیّة بظاهره؛

«سپس بعد از حمد واجب‌الوجود و درود فراوان بر پیامبر ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلّم که پروردگار به باطن و حقیقت آن نفس شریف همه اشیاء را هدایت تکوینی می‌کند و هر کدام از آن اشیاء را به سرحدّ کمال خودش می‌رساند. و به ظاهر آن نفس شریف هدایت تشریعی هم می‌کند که عبارت است از آن اوامر و نواهی که فرموده‌اند.»

(وَ آلِهِ الغُرّ) جمع «الأغرّ» من «الغرَّة»: بیاض الوجه؛

«غُرّ که جمع اَغرّ است از غُرّة که به معنی بیاض الوجه است. تمام اینها دارای صورت‌های نورانی هستند و حکم چراغ را دارند برای هدایت مردم.»

تلمیذ: زنده بودن یا نبودن ایشان در این مسئله فرقی ندارد؟

استاد: نه، فرقی ندارد و الآن هم همین‌طور است.

تلمیذ: آن‌وقت این مطلب با مسئلۀ امام زمان علیه السّلام که حیات ظاهری دارند چطور جمع می‌شود؟

استاد: آن هدایت تکوینی الآن به‌واسطۀ امام زمان علیه السّلام تحقّق پیدا می‌کند.

تلمیذ: پس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه نقشی دارند و دور هریک از ایشان چگونه است؟

استاد: امام زمان علیه السّلام از جهت سلسلۀ اسباب از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گیرد و او هم از خدا می‌گیرد و به این امام زنده می‌دهد و این امام زنده است که در این عالم دارد کار انجام می‌دهد.

تلمیذ: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم از خدا می‌گیرد؟

استاد: بله، خودش که چیزی ندارد. خودش صفر است و اصلاً این کاغذ هم نیست یعنی هیچ.

مطلبی که من اخیراً در این آیات قرآن به آن رسیدم و خیلی عجیب است این مسئله است که اگر شما به آیات قرآن نگاه بکنید می‌بینید که معجزۀ قرآن این است که خداوند در قرآن و اوامرش به اندازۀ سر سوزن و به اندازۀ بال پشه، اراده و اختیاری به کسی تفویض نکرده است حتّی به پیغمبر!

تمام آیات قرآن را که شما نگاه بکنید فقط نشان دهنده یک حقیقت هستند که «لا مؤثّر فی الوجود إلّا الله»،[[22]](#footnote-22) هر کسی بخواهد مسئله را یک لحظه و سر سوزنی به خودش نسبت بدهد در آنجا صاف می‌ایستد و [متوقّف] می‌شود.

در آن قضیّۀ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هست که آن شخص آمد از حضرت سؤالی کرد، حضرت فرمودند: «فردا جوابت را می‌دهم.» تا سه روز وحی نیامد! بعد آمد:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذٰلِكَ غَدًا \* إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَهُ﴾؛[[23]](#footnote-23)

برای چه گفتی فردا بیا؟[[24]](#footnote-24) یعنی پیغمبر بدون توجه به... . به‌حسب ظاهر دیدند که دیگر وحی می‌آید! به همین خاطر گفتند که فردا بیا، جوابت را می‌دهم.

چرا گفتی؟! که هستی؟! چه‌کاره هستی؟! از کجا می‌دانستی؟! من اگر خواستم وحی می‌کنم و اگر نخواستم وحی نمی‌کنم. از کجا گفتی؟! اینقدر....؟!

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ﴾؛[[25]](#footnote-25) اگر از طرف خودش یک چیزی به ما ببندد، حالا حتّی اگر این کار را به عنوان مصحلت هم بخواهد انجام بدهد و خلاصه کار ما را رونق بدهد؛ این حرف‌ها نیست!

اصلاً این‌طوری بگویم که پیغمبر عین آینه بود. اصلاً به اندازه سر سوزن از خودش نه اراده داشت و نه اختیار! هیچ نداشت. همین‌طور می‌ایستادند، می‌ایستادند تا یک چیزی برسد و بعد دوباره همین‌طور می‌ایستادند تا یک چیزی برسد و دوباره همین‌طور.

و این قضیّه تا برای انسان روشن نشود انسان نمی‌داند چطور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هادی امت بودند و این‌طور بودند که توانستند هدایت کنند. و الاّ همه چیز را برای خودش برمی‌داشت.

یعنی خدا که انبیائش را می‌آورد و [اینگونه آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد]، برای این است که به مردم بگوید که این حرف‌هایی که انبیاء می‌زنند از خودشان نیست. اولیاء هم همین‌طور هستند! مطالبی که اولیاء می‌گویند هم همین‌طور است و اینها هیچ از خودشان ندارند. خدا می‌گوید که اگر اولیاء قضیّه را این طرف کردند ما کردیم، اگر چیزی بگویند ما گفتیم، اگر نگویند ما نگفتیم. مسئله این‌طور است و قضیّه این است.

آن‌وقت انسان باید همین مسائل را در راه و روش خود، نسبت به سلوکش پیاده بکند و متوجّه شود در چه موقعیتی است و با چه کسی سر و کار دارد. بگذریم وارد سیاست نشویم.....!

إذ بأنوارهم تلألأت السماوات و الأرضون (صَلٰوةُّ جَمَّة)؛

«چون به انوار آنها تمام سماوات و ارضون تحقّق پیدا کردند و در عالم کون متحقّق شدند.». [صلوة بسیار فراوان بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و اهل بیت نورانی او].»

تلألؤ یعنی درخشندگی.

(وَ بَعَدُ)، أی بعد الحمد و الصّلوة، (فَالْعَبْدُ الأثِیمُ) المحتاج إلی رحمة الباری، (الْهَادِی) إبن المهدی السبزواری ـ أوتیا کتابهما یمینًا و حوسِبا حسابًا یسیرًا ـ (لاَزَالَ مَهْدِیًّا إلَی الرَّشٰادِ) دعاء لنفسه؛

«[و بعد یعنی بعد از حمد و صلوات بر پیامبر، پس بندۀ گناه‌کار، محتاج به رحمت خالق، هادی ابن مهدی سبزواری ـ که نامۀ اعمالشان از جهت یمین و راست به آنها داده شود و در حساب مورد محاسبۀ آسان قرار گیرند ـ دائماً به راه رشد هدایت شوند.] (این دعا برای خودشان است، می‌گوید که من برای خودم دعا می‌کنم نه برای دیگری؛ مثلاً پدرم را بخواهم دعا بکنم و مثلاً بگویم او را هدایت کن، چون او دیگر فوت کرده است.)»

## بیان حاجی سبزواری درباره ارزش «منظومه»

(یَقُولُ) متبجّحًا مستظهِرًا بأنَّه لیس فی کتابه هذا إلّا المطالب الحقّة الخالصة النّقیّة و الفواید المهمّة من العلوم الحقیقیّة؛

«با استظهار و با بهجت و سرور می‌گویم که من نیامدم در کتابم برای شما شعر یا مسائل طوطی‌واری [بی‌پایه و اساس] را بگویم. بلکه تمام اینها مطالب حقّه و خالصه و نقیّه‌ای است که من به آنها رسیدم ـ مرحوم حاجی به فلسفه و حکمت رسیده بود ـ و فوائد مهمّه‌ای از علوم حقیقیّه است.»

(هَاؤمُ اقْرَءوا کِتَابَیْهِ)، اقتباس من الوَحی الإلهیِّ؛

«می‌گویم که بیایید و کتاب من را بخوانید؛ که این عبارت برگرفته از قرآن کریم است.»[[26]](#footnote-26)

### چرا منظومه را باید خواند؟

(مَنْظُومَتِی لِسُقْمِ جَهْلٍ شَافِیَة)؛

«منظومه من برای بیماری جهل شافی است.»

هذا المصراعُ فی موضع تعلیل للمصراع الأوّل،

(نَظَمْتَهَا فی الحِکْمَةِ الْتی سَمَتْ) ای عَلَتْ (فِی الذِکْرِ) ای القرآن المجید؛ (بِـ«الخَیْرِ الکَثِیرِ» سُمّیَتْ) قال تعالی و تبارک: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾؛ لأنّ الحکمة هی الإیمان؛ المُشار إلیه بقوله تعالی: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَهِ وَمَلٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾[[27]](#footnote-27) الآیة؛

«[این مصراع در جایگاه علّت است برای مصراع اول]؛ چرا بیایید و کتاب من را بخوانید؟ [به‌خاطر اینکه منظومه من این خصوصیت را دارد که (برای بیماری جهل شافی است)]. منظومۀ من این خصوصیّت را دارد که آن را به نظم در آورده‌ام در حکمتی که در ذکر بالا رفته است؛ یعنی خداوند آن را در کتاب خودش بالا برده است و به عظمت از آن یاد کرده است و حکمت در قرآن به خیر کثیر نامیده شده است: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾[[28]](#footnote-28)؛ حکمت آن ایمانی است که اشاره می‌شود به آن با این قول خداوند تعالی: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَهِ وَمَلٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾. (حکمت عبارت از اعتقاد به واقع و حق و کرنش در برابر حق.)؛ و مؤمنین هستند که ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسل و کلّ نظام عالم دارند.

و هی المُعرَّفة بقول الحُکماء: «الحکمة صیرورة الإنسان عالَمًا عقلیًا مضاهیًا للعالَم العینی»؛

«و حکمت به قول حکماء شناخته می‌شود که فرمودند: حکمت یعنی اینکه انسان یک عالم عقلی بشود که مشابه و مثل عالم عینی خارجی است، منتها آن عالَم عینی، وجود خارجی دارد و این وجود عقلی دارد.»

## حکمت، «أفضل علمٍ بأفضل معلومٍ»

و لأنّ الحکمة کما قالوا: «أفضل علمٍ بأفضل معلومٍ»[[29]](#footnote-29)؛ امّا «أنّها افضل علم»فلأنّها علمٌ یقینیٌّ؛

«و به‌خاطر اینکه حکمت همان‌طور که گفته‌اند بالاترین علم به بالاترین معلوم است. اما چرا افضل علم است؟ چون حکمت یک علم یقینی است که در آن تقلید نمی‌شود.»

شما دیگر از فقه بالاتر دارید؟! اینها همه‌اش تقلیدی است. زراره یک مطلبی را نقل می‌کند، آیا اشتباه نقل کرده است؟ نمی‌دانیم. تعبّداً می‌گوییم: «صَدِّق العادل.» و این از باب حجّیت خبر و سیرۀ عقلائیّه است و الاّ ما از نقطه نظر ادلّه، ادلّۀ نقلیّۀ پر و پا قرصی‏ [یقینی و محکمی] نداریم.

البتّه به‌طور مثال از امام صادق علیه السّلام روایاتی هست یا «العَمری و ابنُه ثقتان، فما أدّیا إلیک عنّی فعنّی یُؤدّیان...»[[30]](#footnote-30) یا مثل یونس و امثال‌ذلک، که اگر تنقیح ملاک و مناط در آنها بکنیم و مورد خاصّ را در نظر نگیریم و آن را تسری بدهیم، اینها دلالت بر حجّیت خبر ثقه می‌کنند.

و همین‌طور در آیات قرآن به نظر من بهترین آیه همین «آیه نفر»[[31]](#footnote-31) است. حتّی از آیه نبأ[[32]](#footnote-32) دلالتش اقویٰ است. و آیه نبأ را که به عنوان اولین آیه در حجّیت خبر ثقه ذکر می‌کنند، خیلی دلالت بر این مطلب ندارد و دلالت آیه نفر خیلی بهتر است.

اما آن دلیلی که مشهور است همان سیره عقلائیه است که عقلاء به آن عمل می‌کنند.[[33]](#footnote-33)

خلاصه این فقهی که داریم ظنّی الدلالة است و خیلی برای ما یقینی نیست و تقلید است. و بالأخره شما مجتهد هم که می‌گویید، مجتهد متعبّد است.

آیا ما می‌دانیم که این احکامی که الآن به‌دست ما رسیده است و ما به تمام این احکام فتوی می‌دهیم، مطابق واقع است یا نه؟ وقتی امام زمان علیه السّلام بیاید معلوم می‌شود که کدام‌یک درست بوده و کدام‌یک غلط بوده است!

بله، ما برای عمل کردن حجّت داریم و خدا هم از ما مؤاخذه نمی‌کند. ولی حکمت این حرف‌ها را بر نمی‌دارد؛ حکمت علم به واقع و حقیقت و شکافته شده است. اگر هزار تا پیغمبر بیایند و بگویند خدا چهارتا است، می‌گوییم که نه، این حرف درست نیست. اگر پیغمبر هم بگوید که خدا شش‌تا است، می‌گوییم که نه، خدا یکی است و بیشتر نیست.

لذا حکمت یک علم ما قبل الشرع است. یعنی اگر زمانی را فرض بکنیم که شرع وجود نداشته باشد؛ حکمت در آن زمان راه‌گشا است و تحقّق دارد.

البتّه شرع می‌آید و این حکمت را تقویت می‌کند و اصلاً حکمت و عقل است که انسان را به شرع می‌رساند و عقل حجّت خدا قبل الشّرع است. اگر عقل حجّیت نداشته باشد حجّیت انبیاء و دین و... زیر سؤال می‌رود، که این مباحث در بحث کلام آمده است.

أمّا أنّها «أفضلُ علمٍ» فلأنّها علم یقینی لا تقلید فیه أصلًا، بخلاف سایر العلوم؛ و لأنَّ فضیلةَ العلم إمَّا بفضیلة موضوعه، او بوثاقة دلائله، او بشرافة غایته؛

«[حکمت بالاترین علم است؛ چون به خلاف بقیّۀ علوم، علم یقینی است و تقلیدی نیست.] و چون فضیلت علم یا به فضیلت موضوعش است یعنی موضوع آن، موضوع اشرفی است. یا به دلائل آن علم است که دلائل محکمی است و یا به شرافت غایت آن علم است که نیتجه بهتر و هدف بهتری از آن علم حاصل می‌شود.»

و الکلَّ حقّ هذا العلم بلاحاجة إلی البیان؛

«و تمام اینها حقّ این علم است بلاحاجة به بیان»؛

چون آخر و نتیجه این علومی که شما در این زمانه می‌بینید به پول و شکم است. فردی که دانشگاه می‌رود، اول چیزی که دنبالش است این است که چطوری پول در آورم؟! می‌گویند این افرادی که دانشگاه می‌روند، سه هدف دارند: اول سربازی، دوم زن گرفتن، سوم شغل. در تمام اینها این سه مطلب هست که چه‌کار کنیم پول بهتر در بیاوریم؟

اما حکیم بیچاره که حکمت می‌خواند به فکر اینها نیست. او می‌خواهد که عقل خودش را کامل‌تر کند و راه خودش را بهتر بکند. لذا امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: «مَن کانت همَّته ما یدخل فی بطنه کانت قیمته ما یخرج من بطنه»؛[[34]](#footnote-34) ارزش و قیمت کسی که همّتش سیر کردن شکمش می‌باشد را باید از آن چاه کن پرسید که او بهتر می‌داند.

و امّا أنّ معلومها أفضل المعلومات: فلأنّ المعلوم بها هو الحقّ ـ تعالی شأنه ـ و صفاته و افعاله المبدعة و المخترعة و الکائنة، و ما یقرب من ذلک؛

«و اما معلوم این حکمت افضل معلومات است؛ درباره پروردگار و صفات و افعالش صحبت می‌کند. افعال او که افعال مبدعه و مخترعه و کائنه است. (این‌طور می‌گویند که مبدعه افعالی هستند که مسبوق به مادّه و مدت نیستند مانند مجرّدات، و مخترعه آن است که مسبوق به مادّه نیست ولی مدت دارد مانند نفوس فلکیّه، و کائنه آن است که مسبوق به مادّه و مدت است مثل عنصریّات و عناصر و ترکیبات.)

و ما یقرب من ذلک؛ «مثل مُنشَآت و آن افعال انشائی پروردگار که آنها در همان صور مثالیّه و برزخیّه است.»

و المعلوم فی غیرها لیس إلّا الأعراض، کالکمیّات أو الکیفیّات أو الحرکات أو ما یجری مجراها؛

«و آنچه که معلوم در غیر حکمت است فقط اعراض هستند. آن علوم در اعراض صحبت می‌کنند مثل هندسه و به‌طور مثال کیفیّات و رنگرزی و شیمی و ریاضی. در کمیّات و کیفیّات و حرکات صحبت می‌کنند که این حرکت بطیء و ثقیل و امثال‌ذلک است.

یا در آنچه که در مجرای اینها و در مجرای حرکات است مثل سکنات و... از این علومی که مربوط به علم فیزیک و امثال‌ذلک که در این مسائل هستند، صحبت می‌کنند.»

## مرتبۀ حکمت نزد ملاهادی سبزواری

(لاَقَتْ) أی الحکمة المُتعالیة أو المنظومة، باعتبار اشتمالها علی مسائل الحکمة المتعالیة ـ و قِس علیه الضمیر فی البیت الثانی ـ (بِرَسْمٍ) أی بأن یحرّر (بمدَادِ النُّورِ فِی صَفَحَاتٍ مِنْ) ـ بیانیّة ـ (خُدُودِ الْحُورِ)؛

«این علم ما که حکمت است لیاقت دارد به اینکه با مداد نور بر صفحاتی که عبارتند از خدود حور نوشته بشود. منظومه بگوییم به اعتبار اینکه بر مسائل حکمی مشتمل است. فی صفحات (مِن؛ این مِن بیانیّه است) یعنی در خدود الحور باید نوشته شود.»

ببینید مرحوم حاجی در مقام ثبوت چقدر به این مسائل معتقد بوده است. این حرف‌ها را که بی‌خود نمی‌زند. یعنی این‌قدر به این مسائل حکمیّه اعتقاد داشت و واقعیّتش را در وجود خودش می‌دید که این‌طور دارد تعریف می‌کند. می‌گوید این مطالب من شوخی نیست، اینها را باید با مداد نور بر خدود حور بنویسند نه روی کاغذ!

أبْحَارُهَا مَشْحُونَةٌ مِنْ درَرٍ \*\*\* بُسْتَانُهَا مُوَشَّحٌ بِالزُّهَرِ

«دریاهایش پر از درر است و باغ‌هایش به گل‌ها زینت شده است.»

(سَمَّیْتُ هِذٰا) عائدٌ إلی «الکتاب» لم نقل «هذی»، وِفقًا لقولنا «فیها» رعایةً للترصیع، (غُرَرُ الفَرَائِد)؛

«من این کتاب را غرر الفرائد نامیدم. و گفتم «هذا» نه «هذی» چون بعدش «فیها» داریم. رعایةً للتّرصیع؛ که آنچه که در این نیم بیت هست با آنچه که در آن نیم بیت است هم وزن باشد. یعنی «هذا» و «فیها» هر دو آخرشان الف باشد.»

«الفریدة» هی الجوهر النّفیسة و الدرُّ إذا نُظِم، و «الغُرر» جمع «الأغَرُّ» و أمَّا الغُرر فی عنوانات مسائل الکتاب، فإمَّا هکذا؛ و إمَّا بفتح الأوَّل، مصدر «غَرَّ وجهُه» أی أبیضَّ و صار ذا غَرَّةٍ؛

«آن گوهر نفیس را فریده می‌گویند و دُرّ می‌گویند وقتی که به نظم و رشته در بیاید. غُرَر جمع أغرّ است.

و اما غُرَر که بعداً در عنوان‌های مسائل کتاب آن را ذکر می‌کنیم یا جمع اغرّ است و یا غَرَر با فتحه بخوانید از غَرَّ وجهُهُ أی أبیضّ.

غَرَرٌ فی بداهة الوجود؛ یعنی نما و روشنایی و نوری که در بحث بداهت وجود می‌خواهد به‌دست انسان بدهد. هر دو درست است. اگر غُرر بخوانیم که همان جمع أغرّ است یعنی آن مطالب خیلی نورانی و روشن.)

(أوْدَعْتُ فِیهَا عُقَدَ الْعَقَائِدِ)؛

«در این غرر خودم، عقائد معقود و موضوع و قابل اعتناء را به ودیعه گذاشتم.»

هذا من قبیل «لَجین الماء»؛

«در مطوّل داریم که ذَهَبُ الأصیل علی لَجین الماء یا بعضی لُجَین خوانده‌اند.[[35]](#footnote-35) ماء اللّجین؛ لجین یعنی فضّه، در آنجا که دریا را در هنگام بعد از ظهر وقتی که خورشید به دریا می‌خورد تشبیه می‌کند و تبدیل می‌کند به دریایی از فضّه و نقره. این اضافۀ مضافٌ‌إلیه به مضاف یعنی اضافۀ وصف به موصوف خودش است.»

(فَهَا أنَا الْخَائِضُ فِی الْمَقْصُودِ \*\*\* بِعَوْنِ رَبِّی وَاجِبِ الْوُجُودِ)

«الآن می‌خواهم وارد در مقصودم بشوم [به عنایت و نظر پروردگارم که واجب‌الوجود است].»

(أزْمَّةُ الأُمُورِ طُرًّا بِیَدِه \*\*\* وَ الْکُلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِه)

«زمام تمام امور و ذوات به‌دست پروردگار است و تمام این ذوات در افعال خودشان از او استمداد می‌کنند.»

هذا البیت فی موضع التعلیل و المصراع الأوّل اشارةٌ الی التوحید الذاتی و الثانی الی الافعالی؛

«این بیت در موضع تعلیل است. و مصراع اول اشاره به توحید ذاتی است که تمام ذوات به‌دست او است. یعنی سر رشته همۀ ذوات او است و هیچ ذاتی در وجود خودش استقلال ندارد که این همان توحید ذاتی است. تمام افعال برگشتشان به او است پس او فاعل برای همه افعال است که این توحید افعالی است.»

از این عبارت، توحید صفاتی را هم می‌توانیم استفاده بکنیم، به اینکه تمام ذوات در صفاتی که دارند همه از صفات او مُستمِد هستند. پس توحید صفاتی هم در اینجا استفاده می‌شود.

## محتوا و ساختار کتاب منظومه

(إنَّ کِتابَنَا) مشتمل (عَلَی مَقَاصِد وَ کُلُّ مَقْصَد) مشتمل (علیٰ فَرَائِدٍ)؛ (فَالْمَقْصَدُ الْأُوَّلُ فِیمَا هُوَ عَمٌّ) أی فی الامور العامّه، و هی فی الالهی کالسّماع الطبیعی (المسمّی بـ «سمع الکیان») فی العلم الطبیعی؛

«کتاب ما مشتمل بر مقاصدی است و هر مقصدی مشتمل است بر فرائدی.

مقصد اول در امور عامّه است و آن الهیّات است. (در علم طبیعی ابتدائاً از یک امور عامّی صحبت می‌شود که به آن سمع الکیان می‌گویند چون ابتدا انسان آن مسائل را می‌شنود؛ به‌طور مثال مسائل مربوط به جسم که جسم دارای ابعاد است ـ چون در علوم طبیعی از جسم سؤال می‌شود ـ دارای چه شکلی است؟ حرکت دارد یا ندارد؟ وزن دارد؟ قابل تغذیه است یا نیست؟ این امور کلّی است که انسان باید در ابتداء هر علم طبیعی آنها را یاد بگیرد لذا به آن سمع الکیان می‌گویند یعنی انسان از نظر کون و تحقّق آنها را اول می‌شنود. سماع طبیعی هم می‌گویند؛ چون در علم طبیعی اول سمع آن به گوش انسان می‌رسد. در امور الهی هم انسان اول باید این امور عامّه را بداند و بدون این امور عامّه آن علم الهی برای انسان روشن نمی‌شود.) پس امور عامّه نسبت به امور الهی مثل سمع الکیان است نسبت به علوم طبیعی مانند فیزیک شیمی و جغرافی و امثال‌ذلک.»

(أوْلِیٰهُ) أی الفریدة الاولیٰ من المقصد الأوَّل (کَانَتْ فِی الْوُجُودِ وَ الْعَدَمْ)؛[[36]](#footnote-36)

«یعنی فریدۀ اول از مقصد اول در وجود و عدم است.»

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. . شرح منظومه؛ ج 2، ص 35. [↑](#footnote-ref-1)
2. . سوره الرّحمٰن (55) آیه 27. معاد شناسی، ج 4، ص 209:

   «و وجه پروردگار تو که دارای جلال و عظمت و احسان و نعمت است، باقی خواهد ماند.» [↑](#footnote-ref-2)
3. . تلمیذ: فنا در ذات همین است یا بالاتر؟

   استاد: نه، بالاتر از این است. فناء در ذات، فناء در «هو» است نه در «واحد». [↑](#footnote-ref-3)
4. . شرح منظومه؛ ج 2، ص 35. [↑](#footnote-ref-4)
5. . سوره بقره (2) آیه 269:

   ﴿و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است.﴾ [↑](#footnote-ref-5)
6. 2.سوره لقمان (31) آیه 12:

   ﴿و به تحقیق لقمان را حکمت دادیم.﴾ [↑](#footnote-ref-6)
7. . الکافی، ج 8، ص 167:

   «عن جابر عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: ”الحِکمة ضالَّة المؤمن فَحَیثُما وجد أحدُکُم ضالَّتَهُ فَلیاخُذها.“» [↑](#footnote-ref-7)
8. . نهج البلاغه، حکمت 80:

   «قال علی علیه السّلام: ”الحکمة ضالّة المؤمن فخُذِ الحکمة و لو من أهل النفاق.“» [↑](#footnote-ref-8)
9. . نهج البلاغة (صبحی صالح) حکمت 79، ص 481:

   «و قال علیه السّلام: ”خُذ الحکمة أنَّی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتَلَجلَجُ فی صدره حتی تخرجَ فتَسکُنَ إلی صَواحِبها فی صدر المؤمن.“» [↑](#footnote-ref-9)
10. . تلمیذ: در توحید مفضّل\* از امام صادق علیه السّلام در رابطه با ارسطو هست که امام صادق علیه السّلام تأیید فرموده‌اند.

    \* توحید المفضل , ج ۱, صفحه 176:

    «وَ اعْلَمْ یَا مُفَضَّلُ أَنَّ اِسْمَ هَذَا اَلْعَالَمِ بِلِسَانِ الیُونَانِیَّةِ اَلْجَارِی الْمَعْرُوفِ عِنْدَهُمْ قوسموس وَ تَفْسِیرُهُ الزِّینَةُ وَ کَذَلِکَ سَمَّتْهُ الفَلاَسِفَةُ وَ مَنِ ادَّعَی الْحِکْمَةَ أَ فَکَانُوا یُسَمُّونَهُ بِهَذَا اَلاِسْمِ إِلّا لِمَا رَأَوْا فِیهِ مِنَ التَّقْدِیرِ وَ النِّظَامِ فَلَمْ یَرْضَوْا أَنْ یُسَمُّوهُ تَقْدِیرًا وَ نِظَامًا حَتَّی سَمَّوْهُ زِینَةً لِیُخْبِرُوا أَنَّهُ مَعَ مَا هو عَلَیْهِ مِنَ الصَّوَابِ وَ الْإِتْقَانِ عَلَی غَایَةِ الْحُسْنِ وَ الْبَهَاءِ.»

    «ای مفضّل! بدان که نام این جهان در نزد یونانیان «قوسموس» است. این کلمه به معنی «آراستگی» است. کسانی که دعوی فلسفه و حکمت دارند نامش را این گونه نهاده‌اند. آیا این نامگذاری جز برای آن است که حساب و کتاب دقیق و نظم و حکمت را در آن دیده‌اند و راضی به اینها نشدند و در نهایت جهان هستی را «آراستگی» و «زینت» نام نهادند تا بگویند که با تمام استواری و حکمتی که در آن نهفته است در نهایت «حسن» و «بهاء» و زیبایی نیز هست.»

    ؛ همان، صفحه۱۸۰:

    «وَ قد کان مِنَ القُدَمَاءِ طَائِفَةٌ أَنْکَرُوا العَمْدَ وَ التَّدْبِیرَ فِی الأَشْیَاءِ وَ زَعَمُوا أَنَّ کَوْنَهَا بِالْعَرَضِ وَ الاِتِّفَاقِ وَ کان مِمَّا احْتَجُّوا بِهِ هَذِهِ الْآیَاتِ الَّتِی تَکُونُ عَلَی غیرِ مَجْرَی العُرْفِ وَ العَادَةِ کَإِنْسَانٍ یُولَدُ نَاقِصًا أَوْ زَائِدًا إِصْبَعًا أَوْ یَکُونُ المَوْلُودُ مُشَوَّهًا مُبَدَّلَ اَلْخَلْقِ، فَجَعَلُوا هَذَا دَلِیلًا عَلَی أَنَّ کَوْنَ الأَشْیَاءِ لَیْسَ بِعَمْدٍ وَ تَقْدِیرٍ بَلْ بِالْعَرَضِ کیف مَا اتَّفَقَ أَنْ یَکُونَ. وَ قد کان أَرَسْطَاطَالِیسُ رَدَّ عَلَیْهِمْ فَقَالَ إِنَّ اَلَّذِی یَکُونُ بِالْعَرَضِ وَ الاِتِّفَاقِ إِنَّمَا هو شَیْءٌ یَأْتِی فِی الفَرْطِ مَرَّةً لِأَعْرَاضٍ تَعْرِضُ لِلطَّبِیعَةِ فَتُزِیلُهَا عن سَبِیلِهَا وَ لَیْسَ بِمَنْزِلَةِ الأُمُورِ الطَّبِیعِیَّةِ الجَارِیَةِ عَلَی شَکْلٍ وَاحِدٍ جَرْیًا دَائِمًا مُتَتَابِعًا.»

    «گروهی از گذشتگان هدفمندی و تدبیر و حکمت را در اشیاء انکار کردند و پنداشتند که همه‌چیز اتّفاقی و تصادفی پدید آمده است. اینان بر این عقیدۀ ناصواب خود به اموری چند استناد کردند که در ظاهر، خلاف قاعده است؛ مانند: تولّد انسانی ناقص و یا کسی که انگشتی زائد دارد یا ناقص الخلقه و در هم آمیخته است. این گروه با این دلایل می‌گویند که جهان و اشیاء تصادفی و اتّفاقی پدید آمده‌اند. «ارسطاطالیس» به آنان چنین پاسخ داده است: اینکه گاه بالعرض و اتّفاق چیزی به خاطر دلیل‌های چندی پدید می‌آید و از راه طبیعی خود خارج می‌شود به منزلۀ بیرون رفتن امور از حالت طبیعی نیست و این اتّفاقات نادر همیشه و به‌طور دائم جاری نیستند [تا دلیل نبود حکمت گردند و آفرینش را به خاطر این امور اتّفاقی، مهمل بشماریم].» [↑](#footnote-ref-10)
11. . الشواهد الربوبیه، 469؛ الرسائل فی الحکمة و الطبیعیات، ص 105 با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-11)
12. . معادشناسی، ج ٥، ص ١٠٧؛ این دعای شریف در همین مجلّد ص ١٠٦ تحت رقم ١٦ از دعاهایی که مناسب است انسان در قنوت بخواند، و نیز در همین موسوعه، مجلّد دوم، ص ١١٣ و ١١٤، آمده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-12)
13. . الله شناسی، ج 1، ص: 224، تعلیقه 2:

    «از جملۀ فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و اول فقرۀ آن این است: اللَهمّ ارزُقنی حُبَّکَ و حُبَّ ما تُحِبُّهُ و حُبَّ مَن یُحِبُّکَ و العَمَلَ الَّذی یُبَلِّغُنی إلَی حُبِّکَ و اجعَل حُبَّکَ أحَبَّ الأشیاءِ إلَیَّ.

    (همۀ این دعا را در بحر المعارف، ص 309 ـ قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام ـ آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملاّ محمّدجعفر کبودرآهنگی قسمتی از آن موجود است.)

    آیت عظمای حق، مرحوم حاج میرزا سید علی آقا قاضی ـ تغمّده الله برضوانه ـ به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند.

    شیخ نجم الدّین رازی در مرصاد العباد خصوص این فقره را در ص 309 از رسول خدا حکایت نموده است. و در ص 631 در تعلیقات آن آمده است: «حدیثی است که در تعلیقات فیه ما فیه، ص 214 آمده است.»

    و ایضاً رازی در رسالۀ عشق و عقل، ص 74 بدان تمسّک جسته است و معلق آن در تعلیقه، ص 103 و 104 گوید: ”مأخوذ است از حدیث: اللَهمّ أرِنا الأشیاء کما هی که منسوب به حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم است. در کتب حدیث و معجم المفهرس دیده نشد.“

    مولانا جلال‌الدّین در مثنوی از این مضمون استفاده فرموده است:

    ای میسّر کرده بر ما در جهان \*\*\* سخره و بی‌کار ما را وارهان

    طعمه بنموده به ما و آن بوده شست \*\*\* آن‌چنان بنما به ما آن را که هست

    ای خدای راز دان خوش‌سخن \*\*\* عیب کار بد ز ما پنهان مکن

    راست بینی گر بُدی آسان و زبّ \*\*\* مصطفی کی خواستی آن را ز ربّ

    گفت بنما جزء جزء از فوق و پست \*\*\* آن‌چنان‌که پیش تو آن چیز هست

    ای خدا بنمای تو هر چیز را \*\*\* آن‌چنان‌که هست در خدعه سرا

    شیخ عطّار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

    اگر اشیا همین بودی که پیداست \*\*\* کلام مصطفی کی آمدی راست

    که با حقّ سرور دین گفت: الهی \*\*\* به من بنمای اشیا را کَما هِی

    (نقل از کتاب فیه ما فیه) و شیخ عزیز الدّین نسفی در کتاب الإنسان الکامل در سه موضع (ص 161 و ص 355 و ص 447) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است.» [↑](#footnote-ref-13)
14. . دیوان باباطاهر، دوبیتی شمارۀ 162. [↑](#footnote-ref-14)
15. . منسوب به ادیب پیشاوری. [↑](#footnote-ref-15)
16. . مثل اینکه حالا چاپ شده است. مربوط به نماز (اسرار الصلاة) بود. [↑](#footnote-ref-16)
17. . الشواهد الربوبية في المناهج السلوكية (تعليقات السبزواري) ص 695 ، ج ۲ ملا صدرا گويد: «نظم العالم نظما عقليّا على حسب طاقة البشريّة، ليحصل التّشبه بالبارى تعالى»؛ اسفار الاربعه ج 1، ص 2؛ شرح منظومه، ج 2، ص 50؛ ناظر إلى كلام الشيخ الرئيس في ذيل الأصل الخامس من الفصل السابع من تاسعة الهيات الشفاء من « ان النفس الناطقة كمالها الخاص بها أن تصير عالما عقليا مرتسما فيها صورة الكل ، والنظام المعقول في الكل . . .؛(الشفاء(الالهيات)، ص 425). [↑](#footnote-ref-17)
18. . شرح المنظومه، ج 2، ص 46. [↑](#footnote-ref-18)
19. . سوره بقره (2) آیه 115. معاد شناسی، ج 4، ص 283:

    «به هرجا روی خود را بگردانید آنجا وجه خداست.» [↑](#footnote-ref-19)
20. . دوبیتی‌های بابا طاهر، شمارۀ 162:

    به صحرا بنگرم صحرا ته وینم \*\*\* به دریا بنگرم دریا ته وینم

    بهر جا بنگرم کوه و در و دشت \*\*\* نشان روی زیبای ته وینم [↑](#footnote-ref-20)
21. . مثنوی معنوی، دفتر اول:

    اشعاری درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به‌دست ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه. [↑](#footnote-ref-21)
22. . الله شناسی، ج 1، ص 243:

    «این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متّخذ از آیات و روایات و ادلّۀ متقنه برهانیّه عقلیّه است.» [↑](#footnote-ref-22)
23. . سوره کهف (18) آیه 23 و 24. مهر تابان، ص 388:

    «و البتّه ای پیغمبر! نگو که: من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.» [↑](#footnote-ref-23)
24. . البرهان في تفسير القرآن، ج‏3؛ ص، 618. [↑](#footnote-ref-24)
25. . سوره الحاقّه (69) آیه 44. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج 1، ص 163:

    «اگر این بنده ما (محمد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد.»‌ [↑](#footnote-ref-25)
26. . اقتباس از سوره حاقّه (69) آیه 19:

    ﴿فَأَمَّا مَنۡ أُوتِيَ كِتٰبَهُۥ بِيَمِينِهِۦ فَيَقُولُ هَآؤُمُ ٱقۡرَءُواْ كِتٰبِيَهۡ﴾. [↑](#footnote-ref-26)
27. . سوره بقره (2) آیه 285. ترجمه تفسیر المیزان، ج 2، ص 678:

    «و مؤمنان نیز همه به خدا و فرشتگان خدا و کتب و پیغمبران خدا ایمان آوردند.» [↑](#footnote-ref-27)
28. . سورۀ بقره (2)، آیۀ 269؛ امام شناسی، ج 16 ـ 17، ص 24:

    «و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است.» [↑](#footnote-ref-28)
29. . الشفاء(الالهيات)، ص 15. [↑](#footnote-ref-29)
30. . وسائل الشیعة، ج 27، ص 138؛ الکافی، ج 1، ص 330.

    برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائدالاصول، ج 1، ص 139. [↑](#footnote-ref-30)
31. . سوره توبه (9)، آیه 122:

    ﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ﴾.

    برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائدالاصول، ج 1، ص 277. [↑](#footnote-ref-31)
32. . سوره حجرات (49)، آیه 6:

    ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نٰدِمِينَ﴾.

    برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرائدالاصول، ج 1، ص 116. [↑](#footnote-ref-32)
33. . فرائدالاصول، ج 1، ص 174. [↑](#footnote-ref-33)
34. . جامع الأخبار شعیری، ص 179؛ ریاض السالکین، ج 5، ص 353. [↑](#footnote-ref-34)
35. . مطول، ص 344، الفنّ الثانی: علم البیان، التشبیه باعتبار أداته. [↑](#footnote-ref-35)
36. . شرح المنظومه، ج 2، ص 53. [↑](#footnote-ref-36)